

ترجمه‌های ارسالی خوانندگان

تقریباً از ابتدای انتشار مترجم، خوانندگان عزیز ترجمه‌های ذوقی خود را برای چاپ در مجله برای ما ارسال کرده‌اند. ما هم منتخبی از این ترجمه‌ها را با ویرایش یا بدون ویرایش چاپ می‌کردیم تا جایی که به دلیل حجم زیاد مطالب ارسالی اعلام کردیم که دیگر ترجمه‌های خوانندگان را چاپ نمی‌کنیم. اما خوانندگان عزیز همچنان به ارسال ترجمه‌های خود ادامه می‌دهند و بی‌مبالغه هفته‌ای نیست که ۵ نامه به دفتر مجله نرسد. البته ترجمه‌های ارسالی از یک سنخ نیستند. برخی از کیفیت بهتری برخوردارند و برخی دیگر اولین تجربه‌های دانشجویی است که نویسندگانشان مایلند ما آنها را ویرایش و چاپ کنیم. بدین جهت بر آن شدیم تا دوباره بخشی از مجله را به چاپ ترجمه‌های خوانندگان اختصاص بدهیم با این توضیح که: اولاً مجبور به گزینش از میان ترجمه‌های ارسالی هستیم و چون برای ما امکان ویرایش ترجمه‌ها و ارسال آنها یا پاسخگویی به تک‌تک نامه‌های خوانندگان عزیز نیست همین‌جا از این دسته از خوانندگان عزیز عذرخواهی می‌کنیم. ثانیاً عین ترجمه‌ها را می‌آوریم هرچند که ممکن است گاه توضیحی در پانویس اضافه کنیم. نکته آخر این که از خوانندگان عزیز انتظار داریم به ترجمه‌های چاپ شده به چشم انتقادی بنگرند و آنها را نمونه‌های عالی و بی‌غلط تصور نکنند و تا حد امکان از ارسال ترجمه شعر به شعر خودداری نمایند.

سگه یادگاری

ترجمه اسماعیل کیوانی

آقای اسماعیل کیوانی، بطوریکه در نامه‌شان نوشته‌اند، چندین ترجمه چاپ شده دارند، از جمله عشق و وفاداری زن، نوشته امیل زولا، محرومان پاریس و لندن، نوشته جورج اورول، بادبادک، نوشته سامرست موام، پروفیسور، نوشته شارلوت برونته، پدر، مادر، سرا تربیت کنید، نوشته دکتر دابسون، چگونه عزت نفس خود را تقویت کنیم، نوشته دکتر براندن و رموز اعتماد و اتکاء به نفس، نوشته دکتر رابرت آنتونی.

ترجمه آقای کیوانی ترجمه‌ای دقیق و درست است ولی نمونه خوبی از ترجمه‌های لفظ‌گراست زیرا اکثر کلمات و تعبیرات متن اصلی معادلهایی نظیر در ترجمه پیدا کرده‌اند. برخی از جملات را می‌توان با تعبیری دیگر نوشت بطوری که رنگ و بوی ترجمه نداشته باشد.

I was not more than thirteen years old at the time, certainly, but I remember the moment as if it were yesterday. I had just taken my place in class, when I noticed a small shining coin a few feet away from my desk. I am sure it was not the desire for gain which prompted me to stoop and pick it up, for the coin was a farthing and almost completely worthless. But its newness attracted me, and the fact that I could not spend a coin of such small value, made me want to keep it forever. As the teacher was talking to us, I pretended to drop a pencil and bent over. From that moment, the coin was mine.

The farthing and I remained firm friends for years. Trousers wore out, but the coin survived. It lived to see short trousers become long ones; it accompanied me in my youth and early manhood. It joined the army with me during the war, and later came to the office every day when I became a civilian again.

Every night when I emptied my pockets and placed their contents on my bedside table, the coin made its appearance. Sometimes, it would play hide and seek with me and make me dig deeply into my pockets. But sure enough, it was always there, trapped inside larger items, like a pen-knife, or sleeping in the folds of my handkerchief. It certainly kept strange company. When I was a boy, it would

یقین دارم که در آن زمان بیش از سیزده سال نداشتم اما انگار که همین دیروز بود این اتفاق افتاد و آن هنگامی بود که پس از نشستن در کلاس متوجه شدم سکه کوچک درخشانی چند فوت دورتر از میزم افتاده است. اطمینان داشتم که تمایلی جهت استفاده از این سکه را نخواهم داشت تا وادارم کند خم بشوم و آن را بردارم، زیرا تنها یک فارزینگ (یک چهارم پنی برابر با نیم سنت آمریکایی) بیشتر ارزش نداشت ولی درخشندگی آن جلب توجهم را کرد. چون نمی توانستم چنین سکه کم ارزشی را خرج بکنم تصمیم گرفتم برای همیشه آن را نزد خود نگهدارم. لذا هنگامی که آموزگار مشغول صحبت بود، عمداً مدادم را به زمین انداختم تا سکه را بردارم. از آن لحظه به بعد سکه فارزینگ از آن من شد.

سالها من و سکه دو دوست با وفا باقی ماندیم. شلوارهای من پوسید، اما فارزینگ همچنان با من بود. او زنده ماند تا شلوارهای کوتاه من به بلند تبدیل شود. در نوجوانی همراهم بود تا اینکه به مرحله بلوغ رسیدم. هنگام جنگ در ارتش به من ملحق شد و پس از خاتمه خدمت نظام نیز مجدداً هر روز با من به اداره می آمد.

شبهاً که جیب هایم را خالی می کردم و محتویات آن را روی میز کنار تخت خوابم می گذاشتم سکه مذکور بین آنها خودنمایی می کرد. پاره ای اوقات با من قايم موشک بازی می کرد و موجب می شد تا در ته جیب هایم به جستجوی او بپردازم ولی کاملاً مطمئن بودم که همیشه جای او در جیب هایم قرار دارد. گاه در داخل اشیاء بزرگتری مانند چاقوی جیبی ام به تله می افتاد و یا لای دستمال خودش را مخفی می کرد، ولی آنچه مسلم بود یار و رفیق عجیبی برایم به شمار می رفت.

هنگامی که پسر بچه ای بودم، سکه خودش را به شیرینی های داخل جیبم می چسباند و یا به

attach itself to sticky sweets, or get caught in pieces of wire. When I grew up, it took its place proudly beside the silver coins that jingled in my pocket. It had reason to be proud, for I am sure it knew that I would rather have lost every single silver coin I had than part with the precious little farthing. It did not shine any more, but at night-time it would unfailingly arrive, last but smiling, and look up at me from my bedside table.

One night, however, the coin was missing. I searched everywhere, but weeks passed and I did not find it. This time, I realized sadly that it had gone for good and could only hope that it had found some nicer pocket to live in.

مفتول‌هایی که در جیب داشتم گیر می‌کرد. ولی وقتی که به مرحله بلوغ رسیدم، او جای خودش را باغور و تکبیر در کنار سکه‌های نقره‌ای که در جیبم جرنج‌جرنج می‌کرد قرار داد. او دلیل داشت به خود بیالاد، زیرا مطمئن بودم که من گم کردن یک سکه نقره‌ای را به سکه کوچک گرانبهایی فارزینگ که مونسیم شده بود ترجیح می‌دهم. گرچه این سکه درخشندگی سابق خود را از دست داده بود ولی هنگام شب پس از خالی کردن محتویات جیبم با کمال صمیمیت به من وارد می‌شد و از روی میز کنار تخت‌خوابم به من نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد.

باری، در یکی از شبها سکه فارزینگ من ناپدید شد. من همه‌جا را جستجو کردم اما هفته‌ها گذشت و آن را پیدا نکردم. در این وقت بود که با کمال تأثر و ناامیدی متوجه شدم او را برای همیشه از دست داده‌ام ولی تنها امیدم این بود که شاید جیب بهتر و زیباتری را برای ادامه زندگی خود یافته باشد.

عقاب

ترجمه دکتر یوسف باقری

دکتر محمد یوسف باقری دارای درجه دکترا در ادبیات انگلیسی و بازنشسته از دانشگاه تبریز هستند که در حال حاضر در دانشگاه آزاد اسلامی تبریز تدریس می‌کنند. ترجمه شعر به شعر، اگر به دست اهل زبان صورت بگیرد، یک اشکال عمده دارد و آن این است که بناچار بخشی از معنی فدای لفظ می‌شود و اگر به دست غیر اهل زبان، یعنی کسی که زبان مقصد زبان مادریش نیست، صورت بگیرد، اشکال دیگری ممکن است به وجود بیاید و آن این است که تلاش مترجم برای ساختن قافیه به زبانی با تعبیرات غیر عادی یا غیر اصطلاحی منجر شود. بدیهی است در این مورد فقط اهل زبان می‌توانند داور می‌کنند. ترجمه فوق را برای یک زبان‌دان انگلیسی فرستادیم. ایشان مواردی را اصلاح کردند و مواردی را که نفهمیده بودند با علامت سؤال مشخص کردند. به نظر ما بهترین روش برای ترجمه شعر، ترجمه شعر به نثر شعرگونه است نه به شعر. در نمونه بعدی که مترجم شعر انگلیسی را به شعر فارسی ترجمه کرده، برای ما که زبان فارسی زبان مادری ماست امکان داور می‌در مورد ترجمه وجود دارد. در اینجا نیز وزن شعر مخدوش است و چه خوب می‌بود اگر مترجم شعر را به زبانی دقیق و به نثر شعرگونه ترجمه می‌کرد تا هم خواننده دقیق تر با اندیشه شاعر آشنا شود و هم از خواندن ترجمه لذت ببرد.

بهر طلب طعمه پروبال بیاراست
 کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
 بینم سر مویی هم اگر در ته دریاست
 جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
 از عالم علویش به سفلیش فرو کاست
 و آنکه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
 گفتاز که نالیم که از ماست که بر ماست
 دیدی که منی کرد عقابی چه بر او خاست

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
 از راستی بال منی کرد و همی گفت
 بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز
 گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
 ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگرسوز
 بیچاره طپان گشت و در افتاد چو ماهی
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
 خسرو تو برون کن ز سر این کبر و منی را

Jumped up an eagle from a rock one day,
 In order to get food and catch his prey.
 He soared in the sky high and high¹
 So that he was out of the keenest eye.²
 Outstretched wings made him feel proud.
 For he thought he had been above the cloud.

Fearless, strong and bold, he said to himself:
 "I'm a unique bird getting such a height as an elf.
 I have all the world now under my wings,
 No matter common people, commanders or kings.
 No bird has so strong wings as mine³
 To stretch them wide in cloud or shine.

I'm so far from earth, yet able to see
 Even a single hair at the bottom of the sea.
 If a single mosquito moves on a weed
 I perceive its move clear indeed."
 He was telling⁴ so much of his pride,
 Not knowing being aimed⁵ by an archer at the side.

The archer let the arrow out of bow to fly⁶
 To bring him down the earth though very high.

1. higher and higher

2. beyond the keenest eye

3. Such strong wings as mine

4. He was expressing

5. Not knowing he was aimed

6. The archer caused the arrow from his bow to fly

Made him tumble as if from the moon.
He was dragged down from a height to a well,
At the time flying and soaring as well.

He jumped up and down in order to finish,¹
On the land from sea, as do poor fish.
He rolled this way and that with bleeding body,
Hark! It was a thoughtful lesson to study.
As he looked at the arrow with an open eye,
He saw his feather on it for help to fly.²

Then he said to himself with regret:
"No one causes for us what we get.
No one shares in our fate to happen to us;³
It's just our deeds lead us to have thus."⁴
Haughtiness makes one fall and go to ruin,
As it made the eagle, clear to be seen.

The Second Coming

William Butler Yeats

ترجمه حسن پورقاسمیان
عضو هیات علمی دانشگاه قم

Turning and turning in the widening gyre
The falcon cannot hear the falconer;
Things fall apart; the center cannot hold;
Mere anarchy is loosed upon the world,
The blood-dimmed tide is loosed, and everywhere
The ceremony of innocence is drowned;
The best lack all conviction, while the worst
Are full of passionate intensity.

Surely some revelation is at hand;
Surely the Second Coming is at hand.
the Second Coming! Hardly are those words out
When a vast image out of *Spiritus Mundi*

1. (?)

2. (?)

3. No one shares in our fate as it happens to us;

4. (?)

When a vast image out of *Spiritus Mundi*
 Troubles my sight: somewhere in sands of the desert
 A shape with lion body and the head of a man,
 A gaze blank and pitiless as the sun,
 Is moving its slow thighs, while all about it
 Reel shadows of the indignant desert birds.
 The darkness drops again; but now I know
 That twenty centuries of stony sleep
 Were vexed to nightmare by a rocking cradle,
 And what rough beast, its hour come round at last,
 Slouches towards Bethlehem to be born?

رجعت ثانی

گوش قوش از سمع ارباب عاجز است
 بی ثبات است این جهان، آشفته حال
 رسم عصمت رفت از کابینمان
 بسی سروپا مردمان مست فساد
 رجعت دیگر خدایا پس کی است؟
 پرده‌ای پهن‌ور از اوج فلک نزدیک شد:
 بُد نگاهش مملو از آشوب و شر
 سایه‌اندازان بر او طیر خشن
 راه ظلم و جور شب هموار شد
 گشت آشفته ز طفلی خوش بیان
 زاده خواهد شد ددی در این مکان
 این دَد وحشی خدایا کیست؟ کیست؟

چرخ چرخان در مداری رو به بسط
 مرکز اشیاء تهی رو در زوال
 رود خون جاری کنون در هر مکان
 نسیک‌نامان جهان بسی اعتقاد
 بی‌گمان ثانی ظهوری در پی است
 تازه گفتم رجعت ثانی که سر تاریک شد
 در بیابان شیری و سر چون بشر
 پای چون پیلش فرو رفته به شن
 بار دیگر چشم‌هایم تار شد
 بیست قرن خواب سنگین جهان
 رو به مهد عیسوی در این زمان
 بیت لحم اینک پی میلاد چیست؟